



### اوج سکوت

☑ سعید پورزال

وقتی که سهم عشقمان یک تکه از ماه است  
وقتی پلنگ قصه‌هایم چشم در راه است  
انگار می‌شد زندگی را با تو همسو کرد  
وقتی که سهم ماه از شبهایمان آه است  
مانند اربابان مصری و نمی‌بینی  
سالان سال این یوسف زخمی ته چاه است  
پنهان مشو ای شوکت شبهای بی‌پایان  
بی ماه در چرخ فلک ظلمت به همراه است  
شیرینی عشقی ولی فرهاد رسوا کو؟  
از تلخی شب گریه‌ها این کوه چون کاه است  
اوج سکونت در شبم چون سنگ در مرداب  
زیبایی تصویر مرداب از رخ ماه است



☑ سیدامین نوذری - الف - رهایی

در بند شب مانده‌ام

می‌پرسم؛

مرز شب کجاست؟

آتشی نمی‌سوزد

صخره‌ای زیر باران است

لبریز درد می‌شوم

از جا برمی‌خیزم

در پی راز شبم

که رها نمی‌کند مرا

اگر بر خیزم

می‌شکند

اگر بنشینم

می‌گریزد.



### سکوت مبهم

☑ لاله ایرانی

یکبار دیگر دست‌هایت مال من باشد  
شاید غزل تعبیری از امسال من باشد  
تف کن تمام لحظه‌ها را توی دستانم  
باید سکوت مبهمی در فال من باشد  
انگار می‌گرید دلم، حال بدی دارد  
این درد می‌خواهد فقط دنبال من باشد؟  
یخ کرده‌ام در پشت این دیوار، چشمانت-  
می‌خواهید آیا بی‌خبر از حال من باشد؟  
□  
یک فال حافظ، یک غزل امروز کم دارم  
ای کاش می‌شد دست‌هایت مال من باشد



### مرهم زخم

☑ سارا بهره‌دار

زندگی با عشق رنگی دیگر است  
این جهان را حس و حالی بهتر است  
حس من حس عجیب بودن است  
گرمی آغوش را پیمودن است  
دست‌هایت مرهم زخم من است  
بوسه‌های شادی روح و تن است  
دردهایم با تو درمان می‌شود  
در درونم غصه ویران می‌شود  
چشم‌هایم همچو دریا می‌شود  
با نگاهت عشق پیدا می‌شود  
این همان حس عجیب زندگی است  
حس بودن با تمام خستگی است



### کویر اختظار

□ مریم هاشمی

قصه‌ی غم‌های من ای کاش پایان می‌گرفت  
بس سر و سامانم ای کاش سامان می‌گرفت  
نشانه‌ی دیدار تو سر برده‌ام بر آسمان  
در کویر انتظارم کاش باران می‌گرفت

### دیار

☑ شکیلا افخمی - دوم دبیرستان

من از دیاری نیستم  
که پیراهن پاره کنم  
من از دیاری نیستم  
که به خاطرت کوه را پایین بیاورم  
من از همین دیارم  
از دیاری که به یک نفر...  
به یک عشق...  
به یک واژه...  
قانع نیستند...  
من از دیارم...



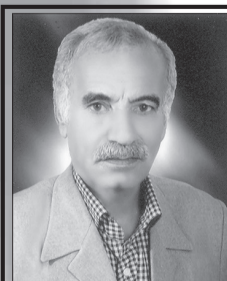
☑ حکیمه رزمی

شب است و یاد تو همانند ستاره‌های آسمانی  
در قلبم چشمک زنان خواب را از چشمانم  
می‌گیرند.  
پلک‌هایم خسته است از سیاهی شب دلم همانند  
شب گرفته و خاموش است. اما همچنان با  
چشمان خیره به در به انتظار وصال تو، شب  
را به صبح می‌رسانم.



☑ مهتاب خواجه‌ای

بودنت غم را فط می‌زند، به دستان پرسفاوت فدا  
در باران ایمان دارم. دلی دارم سرگرم تو، بودنت را  
با تو در تو مل می‌کنم. چنان آغشته‌ام گویی  
(مان را با هم طی می‌کنیم).



### منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر